

بازگشت فاشیسم، کابوس انسان در هزاره سوم

پریسا نصرآبادی

آذر 1385

به پیش

نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

<http://www.bepishmag.blogfa.com/post-9.aspx>

فاشیسم، عنوان بزرگترین فاجعه و عظیم‌ترین تراژدی تاریخ معاصر را به خود اختصاص داده است. پدیده‌ی ناگواری که پس از جنگ جهانی اول و بحرانی شدن ساختار سرمایه‌داری جهانی، در غرب رخ نمود و با زمزمه‌هایی که به گوش می‌رسد چنین به نظر می‌آید که با متصف به صفت «نو» شدن، و تلفیق و همپوشانی جریانات راست جهانی (نومحافظه‌کاری و نئولیبرالیسم) در شرایطی که بحران در ساختار سرمایه جهانی، بیش از پیش رو به تزايد نهاده است، جهانیان بایستی بازگشت «فاشیسم نو» را در میانه رنج دیرپاییده انسان چنان و واقعی تلخ اما نه چندان دور باور نمایند. مولفه‌های مشترکی که در این سه پدیده قابل شناسایی است، حول اصل حفظ و تحکیم حاکمیت سرمایه‌ی بزرگ جهانی شکل یافته و حدوث خط‌ضدبشری فاشیسم نو را، هرچه بیشتر جدی می‌نماید و به این ترتیب مرزهای گذشته‌ی این سه گرایش راست جهانی تقریباً به طور کامل محو شده می‌نماید.

جامعه انداموار، ناسیونالیسم افراطی، تاکید بر اقتدار، مذهب و دولت نیرومند، تاکید بر خانواده و اخلاق (محدودیت آزادی‌های جنسی)، گرایش ملی در تجارت به موازات گرایش‌های امپریالیستی، تقویت سلسله مراتب اجتماعی و ...

فاشیسم نو، در مقیاسی جهانی، با کارویژه‌های متناسب با ژئوپلیتیک کشورهای مختلف، اعم از متروپل یا پیرامون رخ خواهد نمود، چرا که با شدت‌یابی ناامنی‌های اجتماعی، گرایش‌های شبه فاشیستی در میان گروه‌های وسیعی از جوامع گونه‌گون توسعه می‌یابد و به هر تقدیر حسب تجربه تاریخی همواره و در همه جا مورد حمایت نیروهای محافظه‌کار قرار می‌گیرند. چرا که محافظه‌کاران در گرایش‌های ضد مدرن، اقتدار طلبانه، نخبه‌گرایانه و ضددموکراتیک با جنبش‌های فاشیستی وحدت‌نظری و عملی دارند.

هم چنین بنیادگرایی مذهبی نیز، به مثابه جزئی از جریان عمومی ضد روشنگری به صورت انقلاب محافظه‌کارانه یا رادیکالیسم راست‌گرایانه، بسیار فعال و پیش‌رونده، در حال عمل و آماده است که در کنار گرایش‌های نوفاشیستی، نقش مکمل را بی‌چون و چرا بر عهده بگیرد.

به هر حال سناریوی بازگشت فاشیسم، عمومی و فراگیرتر از آن چه قبل‌تر در اروپای اوایل قرن بیست و یکم و وقوع پیوست، به نظر می‌رسد. سناریوی که برای نمونه در فرانسه، آمریکا، ایتالیا، آلمان، اتریش و حتی در اسکانندیناویای دموکراتیک، که همواره مایه‌ی مباحث طرفداران سرمایه‌داری بوده است، با بازتولید ناسونالیسم افراطی، نژادپرستی و قوانین رسمی و عرفی آپارتاید نو، جنگ‌طلبی و رشد بی‌تفاوتی نسبت به کشتار آمریکا از 11 سپتامبر 2001 به بعد در افغانستان و عراق به طور مستقیم و در بسیاری مناطق به طور غیرمستقیم، نفرت از اقلیت‌های رادیکال تسلیم‌ناپذیر، اخراج کارگران مهاجر و نادیده گرفتن حقوق پناهندگان و تنزل حقوق اجتماعی-رفاهی فرد و افزایش خشونت اجتماعی، و در جهان سوم و چهارم، با حضور و تداوم رژیم‌های راست اقتدارطلب و سرکوبگر، ضد دموکراتیک، ضد مدرنیسم، ضد سوسیالیسم، ضد آنارشیسم، ضد مارکسیسم و اتانیست که هیچ‌گونه حقوق حداقلی برای افراد انسانی ساکن در قلمروشان را به رسمیت نمی‌شناسند، کامل می‌گردد.

از زمانی که خطر سرخ با فروپاشی امپراتوری شیطان‌ی! کاهش یافت و اتحاد جماهیر شوروی نیز به نظم نوین جهانی پیوست و دشمن دیو هیبت سرمایه‌داری جهانی مرتفع گردید، شاهد روی جدیدی از سکه نوفاشیست‌ها گشته‌ایم که فویبای ضد کمونیسم مکارتیستی در آن، جای خود را به اشکال نوینی از توحش سرمایه‌محوری داده است؛ اگر چه سرمایه‌داری در همه‌ی اشکال آن هیستری ضد سوسیالیستی را با خود حمل می‌کند.

از یک سو، از سال 94-1993 تا کنون آمار و ارقام حاکی از آنند که بر حضور نوفاشیست‌ها در فعالیت‌های حزبی و کابینه‌های دولت‌های مختلف اروپایی افزوده شده است و از سوی دیگر خشونت‌های نژادی و رفتار وحشیانه علیه پناهجویان و کارگران پیرامونی به طور روزافزونی گسترش یافته است. شمار بازرسی منازل، بازداشت‌ها و اخراج پناهندگان، قاچاق انسان، آمار بالای قربانیان قتل‌های حملات نژادپرستانه در سیر اتهامات واهی و ساختگی، همگی دال بر موج جدیدی از تمایلات نوفاشیستی در بین گروه‌ها، سازمان‌ها و سیاسیون کشورهای غربی است. این آمار و ارقام بدون تردید با عمده شدن تضادهای درون □ ساختاری نظام سرمایه و هر چه بحرانی‌تر شدن اوضاع در غرب و وخامت شرایط در جهانی‌شدن فقر و فلاکت، سیر صعودی خواهد داشت.

تحلیل اوضاع اجتماعی بر مبنای آمار و ارقام نشان می‌دهد که در متروپل طبقه‌ی متوسط (آمارهای سیا و یو. ان. دی. پی نرخ نزولی درآمد سرانه و دیگر شاخص‌های رشد خرده‌بورژوازی را نمایان‌گر است) به تدریج رفاه نسبی گذشته خود را رو به کاهش می‌یابد و بدین‌سان از رفتار محافظه‌کارانه گذشته‌ی خود فاصله می‌گیرد و به تدریج خصلت رادیکال با تمایلات شبه فاشیستی پیدا می‌کند، و در پیرامون، شکاف طبقاتی، روز به روز عریض‌تر می‌گردد و بخش اعظم خرده‌بورژوازی، خود را در آینده‌ای نه چندان دور، هم موقعیت طبقات ستم‌دیده و رنجبر، ارزیابی می‌کند و چنان تهییج می‌گردد که فاشیسم نو، امکان عینی به دست آوردن پایگاه توده‌ای خود را فراهم می‌بیند. خرده‌بورژوازی در شرایط تورم، ورشکستگی موسسات کوچک، تنزل رفاه اجتماعی و از دست رفتن حداقل‌ها، بیکاری عمومی در میان فارغ‌التحصیلان دانشگاهی، متخصصین و کارمندان، در یاس و ناامیدی فرو رفته و یک جنبش تیبیک خرده‌بورژوازی به راه می‌افتد. در چنین شرایطی که بحران ساختاری سرمایه‌داری اوج گرفته است، آونگ تحولات اجتماعی به سمت چپ رادیکال پیش می‌رود و چنان چه نیروهای چپ در مفهوم عام، جنبش‌های کارگری و دیگر جنبش‌های ضدسرمایه‌داری آن قدر ناتوان از مقاومت باشند که ناگزیر شکست بخورند، آنگاه آونگ به سمت راست شانس خود را می‌یابد (درست مانند نمونه‌ی آلمان پس از جنگ جهانی اول و رخدادهای جمهوری ننگین و ایمار) و این نوسان آونگ چنان پیش می‌رود که بار دیگر فاشیسم نو بر جهان سرمایه‌داری مسلط می‌گردد.

بحران ساختاری، چیزی نظیر آن چه در دوره‌ی رکود بزرگ 33_1929 رخ داد، بار دیگر، عدم امکان تراکم طبیعی سرمایه در شرایط معین رقابت در بازارهای جهانی را فراهم خواهد آورد، سرمایه انحصاری (بستر عمومی رشد فاشیسم) در چنین شرایطی تنها با تغییر ناگهانی و خشونت‌آمیز شرایط تولید و تحقق ارزش اضافی در جهت منافع اقشار متعدد طبقه‌ی تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری انحصاری عمل خواهند کرد. این مسئله مقارن با سازمان مستبدانه زندگی اجتماعی (به ویژه در پیرامون) خواهد بود، چرا که دموکراسی پارلمانی کاسب‌کار کم هزینه و پرمفعت غربی، تنها در شرایط تعادل مطمئن است و با بحرانی شدن شرایط (فقیر شدن اقشار مختلف خرده‌بورژوازی و ناامیدی‌شان از دموکراسی لیبرالی)، اشکال مطمئن تمرکز و قوه‌ی اجرایی دولت‌ها و اعمال بلاواسطه قدرت سیاسی راه‌گشا خواهد بود. گو این که در پیرامون، اساساً دموکراسی در مفهوم غربی آن تحقق نیافته و نخواهد یافت (در نوشتاری در شماره‌ی پیشین نشریه، این بحث به تفصیل توسط نگارنده ارائه شده است).

نکته بسیار مهمی که باید در نظر داشت این است که تجربه‌ی گذشته فاشیسم در لحظه‌ی تهدید انقلاب پرولتری و رونق سوسیالیسم انقلابی در غرب به وقوع نپیوست، بلکه در شرایط اوج ضعف و ناتوانی و موقعیت تدافعی کارگران و سازمان‌های آنان واقع گردید. زمانی که هیئتلر به قدرت رسید نه تنها توانست از افزایش دستمزدها جلوگیری کند و تثبیت دستمزدها را صورت دهد، بلکه توانست دستمزدها را کاهش داده و همه دستاوردهای اجتماعی طبقه‌ی کارگر و قدرت سیاسی آنان را نابود نماید. (تفاوت فاشیسم با بنیپارتیسم در همین نکته است که فاشیسم با ابزار پیش‌روندگی دولت و با تمرکز بر جنبش‌های ارتجاعی رادیکال، تنها، جنبش پیشروی کارگری و ضدسرمایه را نابود می‌نماید و نه همه‌ی جنبش‌های اجتماعی را آن گونه که دولت نیرومند بنیپارتیستی عمل می‌نماید.)

شاهکار سوسیال دموکرات‌های شرمسار و پوزش‌طلب، در آن دوره با نگاه اپورتونیستی و منش لیبرالی‌شان آن بود که با اقتدا به پیشوای انحطاط سوسیالیسم در اروپا، حضرت کارل کائوتسکی، فاشیسم را چنان تفسیر کردند که گویی فاشیسم حاصل رادیکالیسم چپ و وحشت‌زده شدن اقشار محافظه‌کار در بطن نظام سرمایه‌بوده است، و نه پیامد فلاکت‌های ناشی از جنگ جهانی اول که مورد حمایت حضرات واقع شده بود و نه حاصل انقلاب خونین 1918 آلمان و عملکرد ضد انقلاب در سرکوب پیشگامان انقلاب کارگری در آن مقطع. سوسیال دموکراسی از طریق تضعیف مبارزات طبقاتی کارگران نه تنها جنبش کارگری را از حل بحران عمیق سرمایه‌داری به طرق سوسیالیستی ناتوان نمود، بلکه با معرفی خود به عنوان مظهر دموکراسی پارلمانی محتضر و تبلیغ سیاست سازش طبقاتی، زمینه قدرت‌یابی فاشیسم را فراهم نمود، در حالی که کاملاً از فهم وضعیت شکاف طبقاتی درون جامعه و ارائه تحلیل درستی از شرایط تمرکز سرمایه و بحران ساختاری آن، عاجز و ناتوان بود. نقطه قوت اکثر تحلیل‌های مارکسیستی از پلنوم سیزدهم کمینترن به بعد پیرامون فاشیسم در آن بوده است که وجه دوگانه و در خود متناقض ارتجاع سرمایه‌داری در قالب فاشیسم را به درستی درک نمودند و در این راه تروتسکی بزرگ هم جدا از تشکیلات کمینترن، برجسته‌ترین و دقیق‌ترین تحلیل‌ها را ارائه نموده است.

فاشیسم، دیکتاتوری بورژوازی در دوران بحران سرمایه‌داری است و هدفی جز رفع خطر از سرمایه‌داری بحران زده و تحکیم موقعیت بورژوازی بزرگ ندارد. اگر چه فاشیسم با ادعای مقابله و تعدیل سرمایه‌داری و کاهش سلطه‌ی طبقاتی برای جذب طبقات میانی تحت فشار و ناراضی خود را عیان ساخته و بر مظاهر و دستاوردهای مدرنیته تاخته است، اما دیرپا به طول نیاجامیده است که تمایلات سرمایه‌دارانه و محافظه‌کارانه آن هر چه بیشتر تشدید گردیده و واقعیت سلطه‌ی طبقاتی به رغم

برنامه‌های فرمالیته‌ی اجتماعی حزب مسلط تداوم یافته است. فاشیسم نو نیز، به همین منوال پس از بروز و ظهور، به تدریج آشکار خواهد نمود، که در قالب دولت‌های نو فاشیستی، چگونه به مرور از پایگاه توده‌ای و جنبشی خود در میان طبقه‌ی متوسط خواهد گسیخت و دولت نو فاشیستی از جنبش فاشیستی متمایز خواهد گردید و خرده بورژوازی پا در هوای سرخورده را با ناکامی بر جای خواهد نهاد و توهم نمایندگی منافع اقشار گونه‌گون طبقه‌ی متوسط را خواهد زدود.

قدرت استراتژی‌های سیاسی نیروهای چپ در تمام جوامع، عامل تعیین‌کننده‌ای است که می‌تواند از یک سو عدم تمایل و فریبکاری دولت‌ها و دیکتاتوری‌های نو فاشیستی را در نمایندگی منافع توده‌های تهییج شده در اثر بحران اجتماعی- اقتصادی افشا نماید و از سوی دیگر، با تدبیر و رهبری اتحاد همه نیروهای ضد سرمایه، در بطن اجتماع، اعم از جنبش‌های اجتماعی (کارگری، زنان، کودکان، جوانان، ضد جهانی‌سازی و...) و اتحادیه‌های کارگری و دیگر نهادهای اجتماعی مختلفی که به هر تقدیر، علیه مظاهر گوناگون حاکمیت سرمایه مبارزه می‌کنند، از اتصال حلقه‌های یک جنبش فاشیستی، که بدنه اجتماعی یک دولت نو فاشیستی را فراهم می‌آورد جلوگیری نمایند و از ضعف و اغتشاش درونی نظام سرمایه، برای نیل به سوسیالیسم انسانی، استفاده نماید. خطر فاشیسم نو، آن چنان مرعوب‌کننده و دلهره‌آور است که ما را هر چه بیشتر به ضرورت فعالیت‌ها و گسترش حوزه‌های عمل، در راه تحقق سوسیالیسم به مثابه بدیل انسانی بربریت سرمایه‌داری رهنمون می‌کند.

خطر قریب‌الوقوع فاشیسم نو، تمرکز و توجهمی را طلب می‌کند که هم اکنون به ترفندهای سرمایه‌داری بحران‌زده، به سمت تقاضای دموکراسی‌های لیبرالی و رشکسته غربی منحرف گردیده است. حال آن که بدون شک، فاشیسم نو با مظاهر جنایت‌بارش، اثری از آثار موجود دموکراسی را در خود غرب نیز بر نخواهد تابید، چه رسد به آن که در پیرامون، حامی و مدافع استقرار آن باشد.

پیرامون فاشیسم نو باید بسیار تحقیق نمود، تا هم به لحاظ نشانه‌شناسی و هم به لحاظ تحلیلی بتوان درک صحیحی از آن در مقطع تاریخی کنونی ارائه داد. این نوشتار در آمدمی بود برای آن چه در مجال‌های آتی در باب فاشیسم نو، جلوه‌ها و رویکردهای آن پرداخته خواهد شد.